جلسه 154

یکشنبه 09/10/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به این بود که آیا قصد قربت را می شود در متعلق امر اخذ کرد یا نه؟

نسب الی المشهور بین المتأخرین که این کار ممکن نیست. ولی قبلا ما عرض کردیم که اخذ قصد قربت در متعلق امر ممکن است حتی در متعلق امر اول.

مرحوم نائینی از کسانی است که اخذ قصد قربت را در متعلق امر اول محال می داند، ولکن قائل است که در امر ثانی می شود قصد قربت را اخذ کرد. مولا یک بار می فرماید صل، و این امر اول مهمل است، نه مطلق است و نه مقید. بار دوم اگر واجب، واجب تعبدی باشد مثل همین صل، می فرماید صل بقصد امتثال الامر. قصد امتثال امر را در متعلق امر ثانی اخذ می کند، و این هیچ محذوری ندارد. و اگر واجب، واجب توصلی باشد مثل إدفن المیت، امر ثانی مطلق است، دو بار شارع می گوید إدفن المیت إدفن المیت. إدفن المیت اول مهمل است، اما إدفن المیت دوم مطلق است.

این نظر محقق نائینی ره است که از امر ثانی تعبیر می کند به متمم الجعل. می فرماید: تارة امر ثانی افاده می کند نتیجة التقیید را، در واجب تعبدی، و تارة افاده می کند نتیجة الاطلاق را، در مثال امر به دفن میت.

تقریبی که ایشان برای کلام خودش دارد این است که فرموده است: بعد از اینکه ما اثبات کردیم که امر اول محال است مقید بشود به قصد قربت، محال است در ضمن امر اول مولا قصد قربت و اقصد امتثال امر را اخذ کند، قانونی داریم که کلما استحال التقیید استحال الاطلاق. چرا؟ چون تقابل بین اطلاق و تقیید تقابل عدم و ملکه است. الاطلاق هو عدم التقیید فی محل قابل للتقیید. وقتی که تقیید محال شد اطلاق هم عدم التقیید فی محل قابل للتقیید است، اطلاق هم می شود محال. مثل همه عدم و ملکه ها. دیوار محال است چشم داشته باشد. بصر برای دیوار محال است، یعنی دیوار قابل بصر نیست. چون دیوار بصیر نمی تواند باشد پس اعمی هم نیست. هیچ عرفی به دیوار نمی گوید الجدار اعمی. ولی انسانی که چشم ندارد می گویند هذا الانسان اعمی، چون قابل بصر هست. مثلا در باب اطلاق وتقیید هم اگر مولا گفت اکرم هذا الرجل، نمی شود این رجل مقید باشد به اینکه امرأة باشد. جل مقسم برای زن بودن نیست. تقیید رجل بکونه امرأة محال است. پس اطلاق او هم نسبت به امرأه بودن محال است. اینها نشان می دهد که اطلاق عدم التقیید است فی محل قابل للتقیید. و وقتی که در امر اول تقیید به قصد قربت محال شد پس این محل قابل تقیید نیست پس اطلاق هم نسبت به آن نمی تواند داشته باشد، کلما استحال التقیید استحال الاطلاق.

این فرمایش مرحوم نائینی است که نتیجه می گیرد که: امر اول که محال است مقید بشود به قصد قربت یعنی قصد امتثال امر، اطلاق او هم نسبت به قصد قربت وقصد امتثال امر می شود محال. از خطاب امر اول نمی شود اطلاق گیری کرد. مولا اگر گفت إدفن المیت اطلاق ندارد نسبت به اینکه قصد قربت شرط نیست، بلکه مهمل است.

این اهمال در جعل باید با متمم الجعل برطرف بشود. چرا؟ برای اینکه ملاک وغرض مولا که مهمل نیست. بلکه یا تعلق گرفته به مطلق دفن میت، و یا تعلق گرفته به دفن میت با قصد قربت. اگر تعلق گرفته به مطلق دفن میت، باید با متمم الجعل نتیجة الاطلاق را ایجاد کند. امر دومی بیاید بطور مطلق بگوید إدفن المیت. و اگر ملاک و غرض مولا در دفن میت با قصد قربت باشد باید با متمم الجعلی که نتیجة التقیید را ایجاد کند غرض و ملاک مقید خود را با متمم الجعل بیان کند و آن جعل اول را که مهمل هست از اهمال خارج کند. بگوید إدفن المیت بقصد امتثال الامر الاول.

این فرمایش مرحوم نائینی.

مرحوم آقای خوئی در مصباح الاصول 2/59 مطلبی فرموده است، در محاضرات 2/172 که در دوره لاحقه بحث کرده مطلب دیگری فرموده است. ما هر دو مطلب را بیان می کنیم:

در مصباح الاصول ایشان پذیرفته است که تقابل بین اطلاق وتقیید تقابل عدم و ملکه است. و لکن فرموده است که: در تقابل عدم و ملکه شرط نیست قابلیت محل للتقید بقابلیة شخصیة، بلکه قابلیت فی الجملة کافی است. مثلا ما جاهلیم به کنه ذات باریتعالی، با اینکه امکان علم به کنه ذات باریتعالی وجود ندارد. ما قابل نیستیم عالم بشویم به کنه ذات باریتعالی، اما به ما می گونید جاهل بکنهه تعالی. اما به دیوار نمی گویند جاهل بکنهه تعالی. چرا؟ برای اینکه دیوار هم علم ندارد به کنه ذات باریتعالی و ما هم علم نداریم، اما به ما می گویند جاهل بکنهه تعالی اما به دیوار نمی گویند. جهتش این است که دیوار قابلیت علم فی الجمله هم ندارد، اما ما انسانها قابلیت علم فی الجمله داریم. بله به خصوص ذات باریتعالی امکان ندارد عالم بشویم اما فی الجملة نسبت به بعض اشیاء ممکن هست عالم بشویم. همین کافی است که به ما بگویند جاهل بکنهه تعالی. این نشان می دهد که در عدم و ملکه صدق عدم ملکه مشروط نیست به امکان شخصی و قابلیت شخصیه محل برای ملکه، بلکه قابلیت فی الجمله کافی است.

مثال دیگری بزنیم: الان می گوئیم که ما عاجزیم از طیران الی السماء، اما راجع به دیوار نمی گویند که دیوار عاجز است از طیران الی السماء. با اینکه با هم فرقی نمی کنیم از این جهت که ما هم ممکن نیست پرواز کنیم به آسمان و دیوار هم ممکن نیست پرواز کند به آسمان. اما فرق ما دیوار این است که ما یک قابلیت طیران فی الجمله داریم. حالا طیران الی السماء مقدور نیست، اما طیران علی النهر که محذور ندارد، یا یک متر به آسمان بپریم که مقدور است. ولذا به ما می گویند عاجز عن الطیران الی السماء چون قادر بر طیران فی الجمله هستیم، اما دیوار قادر بر طیران فی الجملة هم نیست.

مثال های دیگری هم می زنند، می گویند: در عقرب اصلا نوع عقرب قابل بصر نیست، یعنی نوع عقرب چشم ندارد، اما چون جنس عقرب که حیوان است قابلیت بصر دارد به عقرب می گویند اعمی. اما دیوار چون جنسش هم قابل بصر نیست ولذا به دیوار اعمی نمی گویند. با اینکه اگر قابلیت شخصیه معتبر بود در صدق اعمی بودن، عقرب قابلیت شخصیه بلکه نوعیه برای بصر ندارد. قابلیت جنسیه دارد که همان قابلیت فی الجمله است.

ولذا مرحوم آقای خوئی فرموده است که: در باب اطلاق و تقیید هم کافی است که این محل قابل فی الجمله باشد برای تقیید ولو قابلیت شخصیه ندارد. إدفن المیت قابلیت تقیید فی الجمله دارد ولو قابلیت برای تقیید به خصوص قصد قربت نداشته باشد. اما قابلیت دارد برای برخی از تقییدها، همین کافی است که عنوان اطلاق که عدم ملکه است صدق کند.

اقول: این فرمایش آقای خوئی ره در مصباح الاصول مثل فرمایش خود مرحوم نائینی خلط ابحاث عقلی است به ابحاث لفظی. یکوقت بحث در اعدام وملکات می کنیم که در مفاهیم لغویه مطرح است که از نظر لغوی به چه چیزی اعمی می گویند، به چه چیزی عاجز می گویند، به چه چیزی جاهل می گویند. آیا این عدم ملکه ها شرط صدقش قابلیت فی الجمله است برای ملکه؟ مثلا شرط صدق جاهل قابلیت فی الجمله است برای عالم بودن، یا قابلیت شخصیه؟. این یک بحث است، که بحث لغوی صرف است.

که حق این است که قابلیت فی الجمله کافی است برای صدق عدم ملکه، کما قال السید الخوئی.

ولکن یکوقت بحث، بحث عقلی است، ربطی به واژه ها و مفاهیم ندارد. اینها نباید به هم خلط بشوند. در بحث اطلاق و تقیید ما به دنبال مفهوم اطلاق نیستیم، بلکه ما به دنبال یک بحث عقلی هستیم که ببینیم اطلاق آیا مشروط است عقلا به امکان تقیید یا مشروط نیست.

برای توضیح این مطلب عرض کنم: ما یک اطلاق وتقیید ثبوتی داریم، که محل بحث ما است، و یک اطلاق وتقیید اثباتی داریم. یعنی یکوقت بحث مقام جعل وثبوت است، که آیا در مقام جعل مولا که گفت إدفن المیت، این مقید بود به قصد قربت یا مطلق بود. این می شود اطلاق و تقیید ثبوتی و مربوط به مقام جعل.

یک اطلاق وتقیید اثباتی داریم مربوط به مقام خطاب، که مولا در مقام بیان بود یا نبود. این خطاب مولا اطلاق دارد یا ندارد. مثلا مولائی که به عبدش می گوید إشرب دواء، این اثباتا اطلاق ندارد، چون در مقام بیان نیست که هر دوائی بود.

اطلاق وتقیید اثباتی مسلم است و بدون اختلاف تقابلشان تقابل عدم و ملکه است. شرط اطلاق یعنی مقدمات حکمت که موجب اطلاق اثباتی است یکی از این مقدمات حکمت عبارت است از امکان بیان قید. اگر امکان داشت مولا قید را بیان کند ولی قید را بیان نکرد آنوقت است که اطلاق اثباتی منعقد می شود. اما اگر مولا اصلا امکان تقیید در خطاب برایش فراهم نیست. به مولا گفته اند حق نداری بگوئی أعتق رقبة مؤمنة، این مؤمنه را حق نداری بگوئی. حالا در مقام جعل هر کاری می خواهی بکنی بکن، اما در مقام خطاب قید مؤمنه بودن را نباید بگوئی و الا اعدامت می کنیم. مولا هم می گوید أعتق رقبة. خب اطلاق منعقد نمی شود. چون یکی از مقدمات حکمت عبارت است از امکان تقیید و ذکر قید. و وقتی امکان امکان ذکر قید نبود مقدمات حکمت محقق نمی شود.

آیا اطلاق اثباتی که متوقف است بر عدم تقیید در جائی که امکان تقیید هست، آیا این امکان تقیید و قابلیت تقیید قابلیت فی الجمله است؟ قطعا نه. چون مولا اگر بخواهد بگوید أعتق رقبة عالمة می تواند بگوید. فی الجمله می تواند تقیید بکند، اما مؤمنة نمی تواند بگوید. مولا بخاطر تهدیدی که شده است که اگر بگوئی مؤمنة تو را می کشیم، قید مؤمنة را نمی تواند بگوید، اما هر قیدی بخواهد بگوید می تواند بگوید. آیا کافی است امکان تقیید فی الجمله برای انعقاد اطلاق اثباتی؟ نه. برای اینکه وقتی که مولا نمی تواند بگوید أعتق رقبة مؤمنة، از سکوت مولا چه جور کشف بکنیم که مؤمن بودن در مقام جعل اخذ نشده است؟ مولا متمکن نیست از بیان تقیید. شرط اطلاق اثباتی قابلیت شخصیه است برای تقیید اثباتی. جهتش این است که اینجا بحث، بحث لفظی نیست که ما ببینیم مفهوم اطلاق عرفا صدق می کند یا نمی کند. اینطور نیست.

مرحوم نائینی ادعایش این است که همانطور که تقابل بین اطلاق و تقیید اثباتی تقابل عدم و ملکه است، تقابل بین اطلاق وتقیید ثبوتی هم تقابل عدم و ملکه است. یعنی همانطور که در تقابل اطلاق و تقیید اثباتی امکان تقیید و قابلیت تقیید به قابلیت شخصیه شرط هست تا اطلاق منعقد بشود، مرحوم نائینی می گوید اطلاق و تقیید ثبوتی هم همینطور است.

پس جناب آقای خوئی! اگر می خواهید کلام مرحوم نائینی را ابطال کنید باید مسلک تقابل عدم و ملکه را در اطلاق وتقیید ثبوتی انکار کنید. راه دیگری نیست. بگوئید که در انعقاد اطلاق ثبوتی شرط نیست امکان تقیید. ولو امکان تقیید نباشد نفس عدم تقیید مساوی است با اطلاق ثبوتی، که می شود تقابل سلب و ایجاب. که نظر مرحوم آقای بروجردی، حضرت امام و مرحوم آقای صدر همین است که تقابل بین اطلاق و تقیید ثبوتی تقابل سلب وایجاب است، که حکم برود روی طبیعت، قیدی هم در کنار آن اخذ نشود این می شود اطلاق ثبوتی. عدم التقیید یعنی اطلاق ثبوتی.

بله! یک شرط دارد، وآن این است که طبیعت مقسم باشد برای فاقد القید و واجد القید. در آن مثال أکرم الرجل اصلا رجل مقسم نیست برای زن بودن و مرد بودن. نه تقیید دارد ونه اطلاق.

پس اطلاق عدم تقیید است در جائی که طبیعت مقسم باشد برای فاقد القید و واجد القید.

در مثال إدفن المیت اینجور است، ولو ممکن نیست به نظر مشهور تقیید به قصد قربت، اما دفن میت مقسم است برای دفن میت به قصد قربت ودفن میت بدون قصد قربت. همینکه مقسم هست برای این دو قسم و تقیید هم نمی شود به یک قسم خاص، هذا هو الاطلاق. اصلا اطلاق یعنی همین. اطلاق یعنی عدم تقیید نسبت به طبیعتی که مقسم هست برای واجد القید و فاقد القید. اطلاق ثبوتی این است.

ولذا اگر تقیید محال هم بود در مقام ثبوت، باز چون طبیعت مقسم است برای فاقد القید و واجد القید، دفن المیت دو قسم دارد، مثل رجل نیست که دو قسم ندارد مرد و زن ندارد، بلکه دفن المیت دو قسم دارد: دفن میت قربی و دفن میت غیر قربی. عدم تقیید ولو بخاطر اینکه تقیید محال است مساوق با اطلاق است.

بله این اطلاق یک قیدی دارد، وآن این است که ناشی از ضرورت است، چون تقیید محال است این اطلاق رخ داده است. و الا اگر تقیید ممکن بود چه بسا مولا قصد قربت را اخذ می کرد، چون غرض وملاکش مقید است. این اطلاقی که ناشی از ضرورت وضیق خناق است چون تقیید محال است اطلاق منعقد شده است، این اطلاق کاشف از اطلاق غرض مولا نیست. یعنی یک اطلاقی است که لا اثر له عقلا و عقلائا. اطلاق در جعل هست، اما یک اطلاقی است که کاشف از سعه و اطلاق غرض نیست، ولذا عقل وعقلاء برای این اطلاق اثر بار نمی کنند. یعنی یقین داریم که این مولا در مقام جعل، جعلش مطلق است چون تقیید محال است، اما این اطلاق ثبوتی در مقام جعل چون ناشی است از ضیق خناق یعنی مولا لابد له من الاطلاق ولایتمکن من التقیید، همچنین اطلاقی موضوع حکم عقل به منجزیت و یا معذریت نیست.

وشاید مرحوم نائینی همین را می خواهد بگوید. می خواهد بگوید این عدم التقیید در جائی که امکان تقیید نیست به چه درد می خورد و چه اثری دارد عقلا وعقلائا. این ناشی است از ضرورت و ضیق خناق. مولا شاید غرضش مقید بوده است، منتهی چون ممکن نبود تقیید جعل، جعل را مقید نکرد. و لذا این اطلاق ناشی از ضیق خناق کاشف از غرض مولا نیست.

اگر مقصود مرحوم نائینی این است، این حرف درستی است. پس نباید ایشان می گفت در مقام جعل، جعل مهمل است. باید می گفت جعل مطلق است، ولکن هذا الاطلاق لا اثر له عقلا و عقلائا لکونه ناشئا عن ضیق الخناق. نباید ایشان اطلاق جعل را منکر می شد، بلکه می گفت اطلاق جعل ارزش وقیمت ندارد و کاشف از غرض مولا نیست.

این یک مطلب، که نتیجه اش این می شود که ما معتقدیم تقابل بین اطلاق و تقیید ثبوتیین تقابل سلب و ایجاب است نه تقابل عدم و ملکه. ولذا در مقام جعل اهمال غیر معقول است. تقیید که محال شد اطلاق می شود ضروری. ولکن این اطلاق چون ناشی است از ضرورت وضیق خناق ولذا این حکم مطلق کاشف از سعه غرض مولا نیست. ولذا عقل و عقلاء بر این اطلاق اثر بار نمی کنند.

سؤال وجواب: فرق است بین انکار اطلاق و بین انکار اثر عقلی وعقلائی برای این اطلاق. ما این اطلاق را می گوئیم ضروری است، ولکن این اطلاق چون ضروری وناشی از ضیق خناق است کاشف از سعه غرض مولا نیست.

مطلب دیگری که هست این است که مرحوم آقای خوئی در محاضرات نظر دیگری اختیار کرده است، فرموده: تقابل بین اطلاق وتقیید ثبوتی تقابل تضاد است نه تقابل عدم و ملکه. چطور؟ ایشان فرموده است: اطلاق ثبوتی امر عدمی نیست. فرق می کند با اطلاق اثباتی. اطلاق اثباتی یعنی عدم التقیید. ولذا تقابل اطلاق اثباتی با تقیید اثباتی تقابل عدم و ملکه است. اما تقابل اطلاق و تقیید ثبوتی تضاد است. چرا؟ برای اینکه اطلاق عدم التقیید نیست، بلکه اطلاق یعنی لحاظ عدم دخل القید. لحاظ سریان الطبیعة فی افرادها. مولا وقتی می گوید إدفن المیت، یکوقت لحاظ می کند تقیید را، می گوید إدفن المیت بقصد القربة. این را که گفتند ممکن نیست. راه دوم این است که لحاظ بکند مولا که این دفن المیت ساری است فی جمیع الافراد، چه دفن میت قربی باشد و چه نباشد. کأنه گفته ادفن المیت سواء کان بقصد القربة أم لا. لحاظ کرده است مولا عدم دخل این قید زائد را در متعلق. پس اطلاق ثبوتی شد متقوم به یک امر وجودی که عبارت است از لحاظ عدم دخل الخصوصیة الزائدة فی الحکم، وبه تعبیر آخر لحاظ السریان.

بعد ایشان فرموده: ممکن است شما بگوئید بنابر نظریه تضاد شاید اطلاق وتقیید ضدان لهما ثالث باشند، مثل جلوس و قیام که ضدان لهما ثالث هستند. وثالث عبارت است از اهمال. اطلاق، تقیید، اهمال. آنوقت اینطور نیست که بگوئیم اگر تقیید محال شد اطلاق ضروری است. نه، شاید نه اطلاق باشد و نه تقیید، بلکه ضد ثالث باشد که اهمال است.

آقای خوئی فرموده است: نه، اطلاق وتقیید ثبوتی ضدان لیس لهما ثالث هستند. اگر تقیید محال شد اطلاق می شود ضروری ولو امر وجودی است. چرا؟ برای اینکه اهمال از حاکم ملتفت محال است. حال که ملتفت است به جعل، محال است که نسبت به جعلش اهمال داشته باشد در مقام ثبوت. اهمال اثباتی ممکن است، اما اهمال ثبوتی محال است، چرا؟ برای اینکه مگر می شود مولا جعل بکند اما نداند که در این جعلش این قید را اخذ کرده است یا اخذ نکرده است. همین الان دارد جعل می کند و می گوید إدفن المیت، اما نمی داند که قصد قربت را اخذ کرد یا نکرد. این نمی شود. بالاخره مولایی که می گوید إدفن المیت از او بپرسیم که آیا قصد قربت را اخذ کردی؟ می گوید نه. پس لحاظ می کند که قصد قربت را اخذ نکردم. می پرسیم چرا قصد قربت را اخذ نکردید؟ مولا می گوید چون محال بود. و موقع جعلش بگویند تو قصد قربت را اخذ نکردی نمی تواند بگوید نمی دانم، بلکه می گوید بله اخذ نکردم. این می شود اطلاق. لحاظ کرد عدم اخذ قصد قربت را. فإذا استحال التقیید بقصد القربة یکون الاطلاق ضروریا چون اطلاق وتقیید ثبوتی ضدان لیس لهما ثالث هستند.